

زندگی

علاقه زیاد نوجوانان به کمیک و مانگا

این نسل جدید و کم حوصله راه خودشان را می روند



پرطرفدار شد؟» کنجکاوی ام نسبت به این مسأله مرا به سمت خواندن داستان مصور کشاند.

از داستان مصور (کمیک استریپ) پرطرفدار وطنی ایلپا شروع کردم. ایلپا روی موج علاقه نوجوانان به داستان مصور سوار شد و به چاپ زیاد رسید. تصاویر و چاپ خوبی داشت اما از داستانش حرفی نمی‌زنم که جای نقد آن اینجا نیست. روایت‌های مصور نشر اطراف و چند داستان مصور ژاپنی (مانگا) را خواندم. این نکته را داخل پرانتز بگویم که داستان مصور ژاپنی از همه نوع آنها در بین نوجوان‌ها محبوب‌تر است. کتاب‌ها را با سرعت خواندم و تمام شد. خوب داستان مصور است و خبری از خواندن توصیف‌های طولانی از مکان‌ها و حس و حال‌های انسانی نیست. نیاز به تصور فضایی که داستان در آن اتفاق می‌افتد نیست. تعداد کلمه‌های کمی را می‌خوانیم و بیشتر به تصاویر نگاه می‌کنیم. متن و تصویر همدیگر را کامل می‌کنند. ما در حال مشاهده فضای داستان و حتی حالت‌های مختلف چهره و احساس شخصیت‌ها هستیم. این نکته سرعت خواندن ما را بالا می‌برد. می‌توانیم هر شب یک داستان مصور بیش از ۱۵۰ صفحه را به راحتی بخوانیم. خوب چرا نوجوان از این فرصت برای غرق شدن در دنیای داستان‌ها استفاده نکند و به کتاب‌های معمول مشغول باشد؟ کودک و نوجوان عصر رسانه، بازی‌های ویدیویی و گوشی‌های هوشمند در جهانی که با سرعت در حال گذار است زندگی می‌کند و فرصت تفکر و تأمل کردن ندارد. باید با سرعت پیش برود و این گونه است که مانگا و کمیک به صدر فهرست فروش کتاب در جهان و انتخاب کودک و نوجوان در کتابخانه‌ها می‌آید. آنها کودک و نوجوان بومی دیجیتال هستند.

الهام اسماعیلی
نویسنده



من یک کتابدارم و در این چند سال با توجه به میزان مراجعه اعضا به کتابخانه‌ام متوجه شدم که تعداد نوجوانان کتابخوان زیاد شده است. آنها کتاب می‌خوانند، کتابی که متناسب با روزگار خودشان باشد. حالا چه کتابی از روزگارشان مناسب است؟ کمیک استریپ (داستان مصور) و مانگا (داستان مصور ژاپنی). از هر دو نوجوانی که می‌بینم یکی در حال خواندن کمیک استریپ است. داستان مصور یا کمیک استریپ، داستان یا لطیفه‌ای در قالب تصویر است. تصاویر کمیک استریپ به صورت افقی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و داستانی را روایت می‌کنند که جنایی، طنزآمیز، عاشقانه، ترسناک و... است. والدینی که همراه نوجوانان به کتابفروشی‌ها و نمایشگاه کتاب می‌روند یا به کتابخانه می‌آیند، متوجه نمی‌شوند آنها چه چیزی می‌خوانند یا دقیقاً دنبال چه طوره کتابی هستند که اینقدر کمیاب است. من به عنوان کتابدار توهم جلب شد و سوآلم از آنها این بود «چی شد که داستان مصور تا این اندازه



بومیان دیجیتال، فرزند زمانه خودشان هستند

علاقه‌مند کردن کودک و نوجوان امروز، به ادبیات و خواندن کتاب، لازم است از توضیحات و توصیفات غیر ضروری بکاهیم. همان‌طور که خواندن ادبیات کلاسیک مانند پروست و تولستوی و هوگو برای ما سخت بود و ارزش مدام قرار می‌کردیم، تا زمان مناسب و فراغ بالی حاصل شود. برای آنها هم خواندن کتاب‌هایی که داستان را با توصیفات ادبی پیش می‌برد و با روایات نوجوان امروز فاصله دارد، طاقت فرسا است.

بچه‌ها سلیقه متفاوت اما آسانی دارند. پیرو همین سلیقه، رمان فاخر در جست و جوی زمان از دست رفته مارسل پروست برای مخاطب نوجوان به صورت کمیک استریپ نوشته و منتشر و به فارسی نیز ترجمه شده است. آنها مطالبی که می‌خوانند و از آن خوششان می‌آید، داستان‌هایی در سبک متفاوتی نسبت به چندسال قبل است. مثلاً رمان‌های نوجوان نوشته سارا کروسان با ترجمه کیوان عبیدی‌پور که به شیوه نظم داستان می‌گوید یا داستان‌هایی که از درونیات نوجوان‌ها می‌گوید، این روزها از پرخوان‌ها به شمار می‌آیند.

به هر حال کمیک خوانی این روزها رونق گرفته است چون کودک و نوجوان ما در یک دنیای پرسرعت زندگی می‌کند. فرصتی برای ساختن یک دنیا در ذهنش ندارد. نیاز دارد نویسنده و تصویرگر فضا سازی و شخصیت‌پردازی را برای او به انجام برسانند تا با سرعت داستان را بخواند.

این نوجوان‌های گیمر کمیک خوان سریال‌بین با نوجوان چندسال پیش فرق دارند و نیازهایشان نیز متفاوت است. لازم است آنها را دوباره ببینیم و بخوانیم. آری نوجوان را بخوانیم. در رفتار و کلام‌هایشان دقت کنیم و نسخه‌های از پیش تعیین شده را برای آنها اجرا نکنیم. راهکارهای جذب آنها به خواندن متفاوت است. فقط می‌دانم که آنها علاقه به روایت و داستان دارند چون روایت ورزی است که حافظه را در انسان شکل می‌دهد. انسان با خاطرات و حافظه‌اش است که می‌تواند به ارتباط با دیگران بپردازد و مهارت‌های ارتباطی و اجتماعی‌اش را تقویت کند.

نمی‌توانیم آنها را همچون کودکان دهه‌های گذشته به کتاب و کلمه علاقه‌مند کنیم. لازم است کتاب‌ها با تصویری مرتبط با متن (تصویری که تکمیل‌کننده متن باشد) نوشته و چاپ شوند. این تغییر ذائقه نوجوانان را نویسندگان غربی به خوبی متوجه شدند و برای آنها گرافیک رمان‌ها را نوشتند که با استقبال بی‌نظیر در جهان مواجه شد. مثال آنها مجموعه کتاب‌های «دنیای شگفت انگیز تام گیتس» و «دفترچه خاطرات یک بی‌عرضه» و «خانه درختی» است. نمونه تألیفی آن «نیما نابغه» است. نمونه کامل و سطح بالای این تلفیق تصویر و متن را در کتاب‌های کمیک می‌بینیم و می‌خوانیم. کتاب‌های کمیک ژاپنی (مانگا) حد بالایی از بیان ظرافت‌های احساسی و فضا سازی داستان را در کتاب‌هایشان به کار می‌برند. به همین جهت اثرگذاری به مراتب بیشتر از داستان مصور امریکایی بر ذهن نوجوانان دارد. نقطه ضعیفی که در خواندن بیش از حد این کتاب‌ها به نظر می‌رسد، این است که توانایی تخیل کردن و خیال پردازی در این نسل از کودکان و نوجوانان را کاهش می‌دهد. البته اقتضای این عصر رسانه زده است که همیشه با تصویری از پیش تولید شده در سریال و انیمیشن و گوشه هوشمند در حال پیمایش (اسکرول کردن) هستند.

رسانه‌ها برای اتفاق‌های گوناگون، تصویری از آنچه رخ داده است، به خورد مخاطب می‌دهند و کودک چیزی در ذهنش نمی‌سازد. کودک و نوجوان امروزی ابتدا فیلم، سریال یا بازی ویدیویی کتاب‌های محبوب و پرفروشی مانند هری پاتر را دیده و انجام داده است، اگر دچارش شد یا به عبارتی غرق‌شدگی یا شیفتگی نسب به آن شخصیت را در خود احساس کرد، احتمال دارد سراغ کتاب نیز برود. شروع به خواندن کند و مثلاً درباره مدرسه هاگوارتز و شخصیت‌ها، آشنایی عمیق‌تری پیدا کند که باز هم خودش از قوه خیال استفاده نکرده و فقط با تصاویر سایر رسانه‌ها تکمیلش کرده است. مثال هری پاتر را برای محبوب و فراگیر بودن خواندن این کتاب در بین نوجوان‌ها زدم. گمان می‌کنم برای

برچسب خاص «بومی دیجیتال» حاصل مجموعه مقالاتی است که از سال ۲۰۰۱، تکنیسین امریکایی، مارک پرنسکی، نوشته است. پرنسکی، نسل جوان‌های متولد شده از سال ۱۹۸۰ را «بومیان دیجیتال» توصیف کرد، به دلیل احساس اعتماد به نفس آنها در استفاده از فناوری‌هایی مانند اینترنت، بازی‌های ویدیویی، تلفن همراه و همه اسباب‌بازی‌ها و ابزارهای عصر دیجیتال. بومیان دیجیتال در استفاده از اینترنت و تلفن‌های همراه «هوشمند» نسبت به نسل قبلی پیشرفته‌تر هستند. آنها از محصولات دیجیتال استفاده می‌کنند و به‌طور معمول برای استفاده از محصولات پیچیده فناوری دیجیتال مشکلی ندارند.

بومیان دیجیتال به‌طور کلی رسانه‌هایی را ترجیح می‌دهند که به جای استفاده صرف از متن، با گرافیک بهبود یافته باشند. بومیان دیجیتال مستعد ارتباط با استفاده از تصویرهای بصری، مانند تصویرها یا فیلم‌های گرفته شده با دستگاه‌های تلفن همراه خود هستند. از نظر بومیان دیجیتال تصویرها و گرافیک‌ها جذاب‌تر از متن عمل می‌کنند.

این نسل از کودک و نوجوان به دیدن تصاویر عادت دارند؛ حتی کتاب‌های تصویری بدون متن در این زمان بیشتر از قبل مورد اقبال قرار می‌گیرند. ما نیز مدام در معرض صفحه‌های نمایش هستیم و از نظر زمانی این مواجهه برای کودک و نوجوان امروزی بیشتر از والدینش است. پس تفاوت‌های اساسی در گذراندن اوقات فراغت‌شان نسبت با نسل پیشین دارند. کودک و نوجوان نسل گذشته بیشتر در معرض کلمه‌ها بود، در عصر اطلاعات همراه انواع روزنامه‌ها و مجله‌ها و کتاب‌ها بوده است. این روزها حتی مجله‌های مناسب نوجوانان به رسانه تعاملی تبدیل شدند و علاوه بر نسخه چاپی، مطالب را در قالب تصویر، انیمیشن، موشن گرافیک و پادکست مجله منتشر می‌کنند. این کودکان و نوجوانان فرزند زمانه خودشان هستند.

یادداشت

کتاب خواندن درد دارد

آیه طائبی
دیر گروه زندگی

مادر من یک کتاب‌خوار به معنای واقعی کلمه بود. از همان‌ها که آنه قدیمین در کتاب «اعترافات یک کتاب‌خوان معمولی» می‌گوید. اما من هیچ‌وقت آن‌طور عاشق و شیفته کتاب‌ها نشدم. نه که دوست‌شان نداشته باشم یا مثل نسل جدید به کتاب‌خواندن افتخار کنم، ابداً، اما کتاب‌خوار هم نشدم.

من با وجود علاقه زیادی که به کتاب‌خواندن و قصه‌ها و ناداستان‌ها دارم، کتاب را با درد زیادی می‌خوانم. تفاوتی هم ندارد چه کتابی، همه‌شان برابرم درد و رنج دارند. اما می‌خوانم. با عذاب وجدان زیاد بابت دردی که می‌کشم. انگار گناه اول را مرتکب شده باشم.

ترکیب این عذاب وجدان و درد، کتاب‌خواندن را برایم کاری طولانی، آزار دهنده و البته خسته‌کننده می‌کند. مدیونم می‌شوید اگر فکر کنید انواع راه‌های علاقه‌مند شدن به کتاب را نرفته‌ام و تجربه نکرده‌ام. همه‌شان را هرکاری که هرکسی توصیه کرده امتحان کرده‌ام. نتیجه اما هیچ بود و پوچ.

از تلاش بیپرده خسته شدم. تصمیم گرفتم همان درد و عذاب وجدان را ببذیرم و به زندگی ادامه دهم یعنی قبول کنم قرار است تا همیشه کتاب بخوانم و زجر بکشم و هر بار پس از تمام شدنش هم آن را بگویم به دیوار رویه‌رو. گمانم تنها کتابی (غیر از قرآن عزیزم که اصلاً بحثش جداست) که هیچگاه پرتش نکردم، «چشم‌هایش» بزرگ علوی بود که مراعات سن و سالش را کردم. این کتاب را از یک کتابفروشی عجیب و غریب در اصفهان خریدم. مغازه‌ای زیر پله‌های یک پاساژ که ویترین خیلی معمولی از کتاب‌های پرفروش و عادی داشت، اما اگر با فروشنده آشنا می‌شدی مثل کمد جادویی نارنیا، درمی به انبار کتابش باز می‌کرد و تو گوویی در بهشت به رویت باز شده. انواع کتاب‌های قدیمی، توقف چاپ، ممنوعه و... آنجا پیدا می‌شد. «چشم‌هایش» من هم از همان بهشت آمده، چاپ سال ۱۳۵۷ است، دست دوم و حسابی خسته. گرد پیری جوری به صفحاتش نشست که با احتیاط و مراقبت خواندمش. بعد آرام کتاب را بستم و با احترام داخل کتابخانه گذاشتم، رگتایم نوشته دکتروف را برداشتم و برای بار دهم به دیوار کوبیدم، نمی‌شد که دردم را سر هیچ کتابی خالی نکنم و چه گزینه‌ای بهتر از رگتایم؟

یادم هست اوایل دانشجویی یک بار همراه برادرم به قصد نمایشگاه کتاب، راهی تهران شدیم، در نمایشگاه از هم جدا شدیم و به قصد لیست کتاب‌هایمان میان غرفه‌ها چرخیدیم. شب که می‌خواستیم برگردیم من فقط دو جلد کتاب مرتبط با رشته‌ام داشتم و برادرم سه ستون بلند بالا کتاب چیده بود پیش پایش.

با کتاب‌ها به شهرمان برگشتیم. حوالی ۶ صبح بود که خسته و کوفته رسیدیم خانه، برادرم ستون‌های کتاب را وسط خانه چید و مثل مرده‌های متحرک به سمت اتاق‌هایمان رفتیم. بعد از ظهر که از خواب بیدار شدم، دیدم مادرم سه جلد کتاب کم حجم از ستون کتاب‌ها را خوانده و روی عسلی کنار میل گذاشته و دارد جنگ و صلح تولستوی را می‌خواند. نشسته بود و محو کتاب بود، با همان کتاب به آشپزخانه رفت، غذا را چک کرد، چیزی در یخچال گذاشت، میز را دستمال کشید و با همان کتاب و در حال مطالعه به نشیمن برگشت، به همین صورت تمام روز را گذراند و شب جنگ و صلح تمام شده بود. شاید خالی از لطف نباشد که بگویم مادرم اصلاً و ابداً به تند خوانی اعتقادی ندارد، دوست دارد آرام قصه‌ها را بخواند و همان‌طور آرام به جانش بنشیند. جاهایی از کتاب آنقدر لذت می‌برد که چند بار می‌خواندش، برای خودش یا هرکسی که فکر کند ممکن است او هم خوش‌اش بیاید. با همین دست فرمان، مادر دانه دانه کتاب‌های سه ستون برادرم را خواند و در کتابخانه اتاق برادرم چید و من تمام مدت مات و مبهوت این استمرار بودم. البته خود برادرم هم پس از اتمام امتحانات دانشگاه همه آن کتاب‌ها را خواند، او هم در این مورد بسیار شبیه مادر و یک کتاب‌خوار حرفه‌ای بود.

چه می‌شود که یک نفر این‌طور از کتاب خواندن لذت می‌برد، یک نفر هم می‌شود من با این درد و سختی. انصاف نیست، هست؟ اقل‌کاش کتاب‌خواندن را دوست نداشته‌ام، شاید درد کمتری می‌کشیدم. شاید عذاب وجدان کمتری تجربه می‌کردم و البته حتماً بی‌سوادتر از حالا بودم. نه نمی‌ارزد، همین درد دوست داشتنی‌تر است. درد کتاب‌خواندن برای یک آدم عجیب، بهتر از درد بی‌سوادی برای یک آدم معمولی است.



چشم‌هایش من هم از همان بهشت آمده، چاپ سال ۱۳۵۷ است، دست دوم و حسابی خسته. گرد پیری جوری به صفحاتش نشست که با احتیاط و مراقبت خواندمش، بعد آرام کتاب را بستم و با احترام داخل کتابخانه گذاشتم، رگتایم نوشته دکتروف را برداشتم و برای بار دهم به دیوار کوبیدم.